

# مختصر جامع کتب حکم و حلال

کتاب منفعات انسان تصانیف اراک خاں صاحب

مطبع حیدرآباد چوک قدیم مبین مسجد حسین علی خان اکبر علی

کتاب تمام علما و محققین و خواص و عوام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چند و ستون منهدم و بیهوده است  
 فایده ندارد و بیچاره مراد از این کار  
 کوئی نماند که در این زمین است  
 کوئی از مردم در خبر خود کوئی در خبر  
 بدین عاقبت صد ساله کار خود ایستاده  
 چو که استوار و دایم او کوئی نماند  
 در آن سرخس هیچ کس نیست خود را  
 شیعه نیز در دست اعیان و بزرگان بود  
 فایده ندارد و بیچاره مراد از این کار

بسم الله الرحمن الرحيم









شوی دور نماند دست منتظر عشق  
 شدن اینهمه قصه بخت که گرم از خود  
 بر کم گاه هست هر و بعضی عفو  
 که ز شوق زانگاه و اعراض نمودن از  
 قصه و ترک عفو بگردن محو کردن  
 شان چیزی عاشق مضائق گناه و  
 بیعت عفو ای عفو معشوق را که  
 عاشق گناه هست یعنی هر جا که گناه می  
 یابی بخشد طریقه آمرزیدن و بخشیدن  
 آموختن اینهمه قصه بخت زیرا که عفو  
 خود عاشق گناه هست و در صورت  
 تعلیم اول تحصیل حاصل و در وطن  
 بی آخر شای معشوق ثابت گشت هر  
 بیغدر حوای ای عشق که محض و  
 جان که تحت تصرف بیغدر حوای بسیار  
 تا واری بر دست معشوق بسیار  
 کشیدن اینهمه قصه بخت که جانب  
 معشوق از آن برتر است که بخشنه  
 سخاوت محض و گذرانیده آید هر دو  
 جز آن نام ای نسبت غلبه ای بر طلب  
 معشوق بی طلب برو معشوق بسند  
 اینهمه قصه بخت که غالی از عذو و دل محو  
 نیست آخرت خاندان از عذو و دل محو  
 و بعضی میگوید که اینهمه قصه بخت که  
 نوازد و زنده موراوب بری ادب تربیت  
 که نمون و فریب کردن و بر سر خودی  
 جان و در کشتی آن گناه از محنت زیاده  
 ز عدل و در هر دو کار خیر شدن ای  
 اندکستان و می بایش ترک طلب  
 شدن و زبان مکاری می کشود و نشیند  
 روح از معشوق با محبت درون  
 و حال که آفتاب در راه جان بخشی لب  
 کمال محبت فوق اعاده کشیده و با بسند  
 و همه بر سید یعنی ترک و بسیار کرد  
 و محبت از مکاری گفته لب معشوق  
 با محبت بسیند و اینهمه قصه بخت که  
 در این چه نسبت در محبت از محبت  
 مناسب از همه شایسته شدن نام و در  
 و صواب و ای عشق که محبت

[illegible]





[illegible][illegible]

پذیر و نظر پرشیت پای خجالت دو حکیمان صاحب  
 تقصیر بوالا نظران چشم از حاسدان بوسه  
 گرفته در سایه پای خویش نگر و شکفته رویا  
 تندی خوازستیزه کاران بهار ریت  
 خواسته با عالم بطریق صلح  
 و با خود بر راه بدل کام  
 نر از رویه

[illegible][illegible]

[illegible]

کوه خور نیز یک سخت با عالمی بر طرف افشاده و از راه  
 قتل بسمل بر نگردیده بآبله پسیان راه دور و دراز  
 وصول نمنا و سرد و مهوایان و شست جان بدن  
 بگذار حصول دعا بنا تو انان می باز و محتاجان  
 بی آرزو و حجت کناه کش که صد جهان کناه بیکدم  
 ضعیف اندم و عفو خطا آمرز که هر ساعت

گردش ویراز چه جرم بآستین عاطفت  
 افشاند پنجشایشی که سر عصیان در آغوش  
 شفقت گرفته و عفوئی که در دنیا جرم بیا  
 برق بخت و جورفته با جان کاران بید  
 احسان از دل فراموش و سین انگار  
 از حرف شکوه لب خاموش تپاس پرستان  
 حرمان آکل و تنج عیبشان شکر خنجر

[illegible]













[illegible]

و من موی سرش بر سر او نهاده و در میان دو کتف او نهاده و در میان دو کتف او نهاده

[illegible]

بیت که در پیشانی کز ستم  
آب از سرم گذشت بیتی و طغیانی  
بهرینک خود خود غرق شدم بس بیتی  
بدرشت سوزش و دگر صواب قیاس کن  
پیشیده ماند که کاتب ارشع طلال چو آن  
از گذشته تجریر نازندی و مستندی و  
مغایر ازلت و حسن عقیده و فوق محبت  
در سخن خود که بجز کتب مکتوب ایستد  
و استعدای بجز سر طلال غبیتی پر از  
عشقه و الهامی بهنگام شبها که صحبت  
با خیال معشوق که سر را با جمال است  
بیشانی شوق چشم را که طالع دیار است  
خویش تماشای کس را بای معشوق میدید  
بعثی وقت شبها در عالم خیال بسبت تابه  
شوق سحر بای معشوق را که در چشم تصور  
می آید هر یک کرشمه معشوق بسبب کمال  
لطافت و غنای دل و لطف خود میکشد  
که پیش من می آید و یک عالم در بحر می آید  
عمرت در زندگانی سر آمدن آخر شدن نقد  
از سفر آمدن و جای قدم کل ایچو جسم  
از سر که از ناز و بر سر نه هم گویند عباد  
کرد رخساره و کدورت و ظهور و خفا معنی  
اول آن که در شوق که غبار قدم  
که جوهر سر در بیانی ای تیر و در کین  
نمانده بی نهایت مقدار سرزگان الهی  
دیده تر از کشت اشکباری طوفان  
دیده هست روشنائی بخشیده یعنی از کشت  
کریم دیده من بی نورش و رخسار قدم  
نه در روشنی بخش گوید و در این  
ایچو چشمه رخسار در سمول غبار قدم شریف  
یک صفایان بسیار و در صفایان مشهور  
ای سبب عدم حاصل شد غبار قدم شریف  
طالع و یاد و یاد و بسیار زیان کشید  
عمرت در رخسار و شگفتی چشمه کرم  
زین زیاده خواهد بود و چشمه شریف  
هر چه معنی میدهد رخسار غبار قدم شریف  
عمرت در سبب و سبب و در صفایان  
نموده و در صفایان و در صفایان  
و در صفایان و در صفایان

چشم نظاره دوست  
لعل شوق سرایا  
اضطراب تقاضای فریاد  
تماشای زلف  
تا بقدم هر یک که می نازم  
کرشمه دامن لعل میکشد  
لبه ایچو شوق  
لعل لعل لعل لعل  
مقدم تر از کشت

دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان  
دیده طوفان

بهرینک خود خود غرق شدم بس بیتی  
بدرشت سوزش و دگر صواب قیاس کن  
پیشیده ماند که کاتب ارشع طلال چو آن  
از گذشته تجریر نازندی و مستندی و  
مغایر ازلت و حسن عقیده و فوق محبت  
در سخن خود که بجز کتب مکتوب ایستد  
و استعدای بجز سر طلال غبیتی پر از  
عشقه و الهامی بهنگام شبها که صحبت  
با خیال معشوق که سر را با جمال است  
بیشانی شوق چشم را که طالع دیار است  
خویش تماشای کس را بای معشوق میدید  
بعثی وقت شبها در عالم خیال بسبت تابه  
شوق سحر بای معشوق را که در چشم تصور  
می آید هر یک کرشمه معشوق بسبب کمال  
لطافت و غنای دل و لطف خود میکشد  
که پیش من می آید و یک عالم در بحر می آید  
عمرت در زندگانی سر آمدن آخر شدن نقد  
از سفر آمدن و جای قدم کل ایچو جسم  
از سر که از ناز و بر سر نه هم گویند عباد  
کرد رخساره و کدورت و ظهور و خفا معنی  
اول آن که در شوق که غبار قدم  
که جوهر سر در بیانی ای تیر و در کین  
نمانده بی نهایت مقدار سرزگان الهی  
دیده تر از کشت اشکباری طوفان  
دیده هست روشنائی بخشیده یعنی از کشت  
کریم دیده من بی نورش و رخسار قدم  
نه در روشنی بخش گوید و در این  
ایچو چشمه رخسار در سمول غبار قدم شریف  
یک صفایان بسیار و در صفایان مشهور  
ای سبب عدم حاصل شد غبار قدم شریف  
طالع و یاد و یاد و بسیار زیان کشید  
عمرت در رخسار و شگفتی چشمه کرم  
زین زیاده خواهد بود و چشمه شریف  
هر چه معنی میدهد رخسار غبار قدم شریف  
عمرت در سبب و سبب و در صفایان  
نموده و در صفایان و در صفایان  
و در صفایان و در صفایان



[illegible]



در خفا مانع من از قدم نشناخته کن و بخواه نگاه  
 سر با نغمه ها نگرانی بپوشد و دیده و از ضربت سیاهی  
 بلبلد حالی بجای آن که دیده و غم و عشق غیور فرقی  
 هر چه بود و تازی را بفکر آن که نه بند و طبع ناگه  
 پسند نمودت هر سیره سری را نه پسند و فر  
 چون قلم سرق به تیغ شکافته و کار دل به  
 باید که درین راه خط ناک قدم فرسا  
 فرقی بجای قدم تو اند گذشت و آینه تیغ  
 آب از گدشته چهره بخون شسته شاید که درین  
 محو که جانسو جان که از علم سر بلندی تواند فرا  
 بر ز رخ نوین از جبهه سالی جناب عشق بپرسد  
 ویر خود سرتازه قدم به عرصه لاف گذشت  
 که در آتشگاه و نسرو از لی جگر نشکند

از ضربت سیاهی جان  
 باز آری جان جان  
 در خفا مانع من از قدم نشناخته کن و بخواه نگاه  
 سر با نغمه ها نگرانی بپوشد و دیده و از ضربت سیاهی

بلبلد حالی بجای آن که دیده و غم و عشق غیور فرقی  
 هر چه بود و تازی را بفکر آن که نه بند و طبع ناگه

پسند نمودت هر سیره سری را نه پسند و فر  
 چون قلم سرق به تیغ شکافته و کار دل به

باید که درین راه خط ناک قدم فرسا  
 فرقی بجای قدم تو اند گذشت و آینه تیغ

آب از گدشته چهره بخون شسته شاید که درین  
 محو که جانسو جان که از علم سر بلندی تواند فرا

بر ز رخ نوین از جبهه سالی جناب عشق بپرسد  
 ویر خود سرتازه قدم به عرصه لاف گذشت

که در آتشگاه و نسرو از لی جگر نشکند  
 از ضربت سیاهی جان

باز آری جان جان  
 در خفا مانع من از قدم نشناخته کن و بخواه نگاه

سر با نغمه ها نگرانی بپوشد و دیده و از ضربت سیاهی  
 بلبلد حالی بجای آن که دیده و غم و عشق غیور فرقی

هر چه بود و تازی را بفکر آن که نه بند و طبع ناگه  
 پسند نمودت هر سیره سری را نه پسند و فر

چون قلم سرق به تیغ شکافته و کار دل به  
 باید که درین راه خط ناک قدم فرسا

دیگر نخواهد که نوعی از نفس حسن معصومیت  
 که بگوید که عشق صاحب فوت است سر  
 هر چه بود و تازی را بفکر آن که خود نمی بیند  
 که می گام اصابت مصیبت هر چه بود و تازی  
 قائم نخواهد ماند و موجب غیرتی عشق خواهد  
 شد و طبع الح و طبع حجب که ناگه پسند  
 مشکل پسندت بر چه بود و سر را نمی پسند  
 که در من بپرسد که تاب اعمال انغال توان  
 نخواهد کرد هرگاه خیره و سران بهر چه بود و تازی  
 پسند عشق و محبت پسند ازین و گدشته  
 بیان محبت نشان قابل پسند عشق و محبت  
 پیدا می چون قلم الفرق به تیغ شکافته  
 و کار و لاف و شکسته جرات و درسم  
 سر بر بسته باشد اشی یا ناگه قلم فرق به  
 تیغ شکافته و کار و لاف و شکسته جرات  
 تیغ شکافته و کار و لاف و شکسته جرات  
 که در راه محبت که خط ناک را بسیار می گذرد  
 و صنعتی قدم و میبایند است سر بجای نهاد  
 تواند گذشت و قلم نرا و صف تیغ و کار  
 بر سر خردن راه لبه میرو و تازی و تازی  
 آب از فرق که گدشته شکسته جرات  
 غری می شود و در چه و چهره بخون شسته  
 شکسته از خون رخ و تازی چهره شکسته  
 مراد از تازی کار و شکسته میرو و تازی  
 تیغ شکسته تازی کار و شکسته میرو و تازی  
 که در معرکه عشق که کار سوز و جگر شکسته  
 علم سر بلندی تواند از قلم تیغی از همه غیر  
 کرد و چون در تیغ این همه صفات موجود  
 نهاد و معرکه علم سر بلندی می تواند از قلم تیغی  
 در شکافته و تازی و گدشته و شکسته بجای  
 بر و صحت و تازی و شکسته و تازی  
 تیغ ز رخ نوین از جبهه سالی جناب عشق بپرسد  
 ویر خود سرتازه قدم به عرصه لاف گذشت  
 که در آتشگاه و نسرو از لی جگر نشکند  
 از ضربت سیاهی جان

محبت خاک بیکر کوه و دمنار زرد و دایه  
 تخمیده ای همه کلام و ویران و مصائب  
 زمان دیده با ناکه بر ای که از این ثابت  
 قدمی مخلص و کوه را آتش را در خسته  
 دران اغشته شود و هزار محبت بخیر  
 در میان بوی از اخلاص و درست او بی کوه  
 و کامل عیار و درست سک و بی نقصان  
 بگوید و ایست ز سر سده و آتش محبت  
 هر چند از این به هیچ نفسی بر نمی آید حال  
 چون مصدق از صفت کمال عشق  
 گذشته آنها به طاعت بگوید درین نظر  
 نمیدانند اما ختم می نماید تا محبت  
 از زبان غنچه قدمی که کام بخورید  
 رفتن ای هر قدم که در راه عشق رفتن برادر  
 ای همیشه ندرست و کوه و دیم و غرنی  
 ای و بر سر به خواست محبت و در غنچه  
 از تن جدا میاید بعد ازین دعا بر سر طهار  
 حسرت و جوان و حرمان بیرونم چه تن  
 ای که بر سر کثرت و مدنی استغفار و بعد  
 نماز رفته نماز و محروم بقدر ای فری  
 بر زمین نماند و در راه عشق نماند خف  
 و منصوب کسی که با محبت در راه عشق  
 در خفا بهین معنی خلی مناسب قیاس  
 معنویان یعنی سجده سازان بساوار  
 از حاضرین برزم معشوق یعنی عاشقان  
 فیروز حاضرین برزم معشوق چه تن  
 که بغیرم ای می برزم و در خوشنمایی  
 قیاس فیروزان معشوق معشوق و جوت  
 حضور معشوق بی باجم چون خالص  
 غیبت نمی خورم ای بخورم معشوق کو  
 ای معشوق کو نام را ای مختار کلام بعد از  
 بعد از احوال مرقوم چه دران زمین و عیار  
 داده و کوه که ای بسا بسیار مال  
 بر فرق افتاده بسبب بر داشتن با بر سر  
 و کفر و نیت بجز این معنی عاشقان می شود  
 طالع مستعمل معذرت از خبر نگرفته  
 آغاز و که حکایت ناموافق سر اتفاق  
 موافقت فرو و ایرو یعنی موافق کرد  
 و دولت چه این بسبب می سر کاف

[illegible]

این ناموس که یاد تو هم به نام تو  
 قبول عشق را نهی ناسور که جگر از آتش محبت سوخته باید و حاکم  
 راه محبت بفرق سر کرده حاکم را فرستاد که یکدگر اگر  
 صد کوفه آتش امتحان بر فروخته شود و هزار ملک تجرید شود  
 میل آید بر خورشید اخلاص رستنش کمال عیار و دیرت کوبی  
 نقصان بر آید قدمی که در راه عشق گام سنج کرده مرید مرید  
 و فرقی که بهو که محبت در سجده از تن جدا مباد چه تنه که هر لحظه  
 این فرقی بر زمین ناز بخت غیر و فرسوق بر باد شود  
 انجمن جنونی بر چه خوننا به باغیت که هر دم از انا یافت این  
 اقبال بنیروال بنیخورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تیار  
 داده و کوه کوه بارانده بهر فاده بران سیرت محبت  
 سرکش به اتفاقات به مسازی فرو داد با عمر فرقی از قدم کمر  
 بر ندارد که از تفاضل بلند که فرشتی بچرخ من مسافر صفای  
 نیست تخلص سبزه خیر لطف عام را در کار و این عالم عبادت را

این ناموس که یاد تو هم به نام تو  
 قبول عشق را نهی ناسور که جگر از آتش محبت سوخته باید و حاکم  
 راه محبت بفرق سر کرده حاکم را فرستاد که یکدگر اگر  
 صد کوفه آتش امتحان بر فروخته شود و هزار ملک تجرید شود  
 میل آید بر خورشید اخلاص رستنش کمال عیار و دیرت کوبی  
 نقصان بر آید قدمی که در راه عشق گام سنج کرده مرید مرید  
 و فرقی که بهو که محبت در سجده از تن جدا مباد چه تنه که هر لحظه  
 این فرقی بر زمین ناز بخت غیر و فرسوق بر باد شود  
 انجمن جنونی بر چه خوننا به باغیت که هر دم از انا یافت این  
 اقبال بنیروال بنیخورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تیار  
 داده و کوه کوه بارانده بهر فاده بران سیرت محبت  
 سرکش به اتفاقات به مسازی فرو داد با عمر فرقی از قدم کمر  
 بر ندارد که از تفاضل بلند که فرشتی بچرخ من مسافر صفای  
 نیست تخلص سبزه خیر لطف عام را در کار و این عالم عبادت را

این ناموس که یاد تو هم به نام تو  
 قبول عشق را نهی ناسور که جگر از آتش محبت سوخته باید و حاکم  
 راه محبت بفرق سر کرده حاکم را فرستاد که یکدگر اگر  
 صد کوفه آتش امتحان بر فروخته شود و هزار ملک تجرید شود  
 میل آید بر خورشید اخلاص رستنش کمال عیار و دیرت کوبی  
 نقصان بر آید قدمی که در راه عشق گام سنج کرده مرید مرید  
 و فرقی که بهو که محبت در سجده از تن جدا مباد چه تنه که هر لحظه  
 این فرقی بر زمین ناز بخت غیر و فرسوق بر باد شود  
 انجمن جنونی بر چه خوننا به باغیت که هر دم از انا یافت این  
 اقبال بنیروال بنیخورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تیار  
 داده و کوه کوه بارانده بهر فاده بران سیرت محبت  
 سرکش به اتفاقات به مسازی فرو داد با عمر فرقی از قدم کمر  
 بر ندارد که از تفاضل بلند که فرشتی بچرخ من مسافر صفای  
 نیست تخلص سبزه خیر لطف عام را در کار و این عالم عبادت را

و روی شمع عنایت خدا رود در بعضی از این  
معمودا دلیل چنین باشد که بوی انگشتر  
بماند نمی گسند



اراش میوه و عصاره  
 ساج میشت اقبال را که  
 درایت کلمات از او بیست  
 نماید حاصل که دولت را  
 بخت و نیست میبخت و  
 اقبال را طالع آن می  
 زده تازه همایون  
 گلشنی در امیر  
 کامیاب است و در  
 سحر  
 نهار از آن میوه  
 می برد و می خورد  
 برادر خود را که  
 اعصاب می خورد  
 اعتبار و در آن  
 و فلک که در  
 و در میوه و در

[illegible][illegible]

[illegible]

طالع چنانکه پروانه زینهار برافروخته  
ای کجال شوق و غربت قربان شمع  
می کرد و من سیم بر کرد در شمع جال یعنی  
حسن که نور آفتاب دارنده هست که در  
آغاز کثمت اقی صدق شوم و حال شاد  
برافروخته بر قیاس چهره مشکینه تم  
درین هنگام احم درین وقت می شود  
تحریر مکتوب که عشرت انجام ست و  
بهار حسن کل افشا نشسته یعنی حسن  
جوانی رسیده از ناز واد اکل افشانی میکند  
هر دو جهان از آفتاب و مراد از طیلان  
عشق چون سن بر تری شبانه که  
جهان بمقتضای عاشق است که بر تعیر  
کل افشانی ناز واد خواهند دید فریفته خواهد  
کرد و بر آریاب طبع مستقیم و ذوق سلیم  
واضح باد که در بعضی شمع نقره اول باین  
طریق نظر آید که بهار حسن کل کل افشانی  
درین صورت باین نوع معنی توان گفت  
که درین ایام کثمت که بهار حسن کل بسیار  
کل افشانی است یعنی ایام کثمت فی فصل  
بهار است و درین بر مقتضای دل غنایان  
ای غنایان که با طبع و کثمت می خواهند  
که ایام بهار آید و کل کثمت که در بهار  
زمانه نمود پس مانده مقتضای دل ایشان بر  
آور و ایام بهار برای عروسی بسیار  
مبارک و بهاریون میباشند و حسن کل  
حسن را بشارت ده آغاز شباب و غنایان  
جوانی خود در سر خیال قناده که من جلوه  
خانه نامو حبه شمع من کرد و نیز جلوه کرد  
و نحوه نامی حسن اری خلقی است چنانکه  
نادر عبدالرحیم جامی میفرماید بقیع جوهر  
ست سرخ بقیع قنار است نسبت به  
چشم من و درین نوع است آری بهار که حسن  
نوا بود و در آن غنای و جلوه کردی از خود مانده  
و در اول این جنس حسن آری پیدا یعنی  
بشارت حال حسن آری جوهری و نوا نامی  
بود و است چنانکه در حدیث قدسی است که  
که بشارت حسن است آن اثر و شمع  
الحقیقی قنار است چنانکه در دیگر حسن







[illegible][illegible][illegible]

یابی شوق وصال شایسته  
 قد کربان بزمیان رفت ای  
 یقی بسا که کربان از خط و خون  
 چاک شد و چه چاکها از آن گشتی  
 بالایی چه قدر کما از جیب پان  
 نرفت می رفت یعنی از دست دور  
 سودا جریانیان چاک کید  
 بیان در این پوشاک گمانه که  
 ارباب عروضا و ریش چاک  
 عشق منما و هر دو از بزم و روز  
 از روز و جمیع تمام چاک کید  
 شورش منما وصال محبت  
 بسیار عذاب کرد و جمیع تمام  
 و عیش و کمال بر آن از شایسته  
 عکس می و شورش و کمال  
 برای کشای رود



[illegible][illegible]

که از باد که کشیدن سحری بر وجه و بدو چنان بد  
که کلکونه چهره حسن بزمین رنگش میسوزی  
نموده دست ناز آتش کار بر لبش خورش  
نقش نهاده و شستی از خاکه جویدان برکت  
قطره دار بندند و در چاه بزمین طبل آبی شاد  
حسن دست نازین خود دستار بر بزمی است  
که به لحاظ سحرخی آن کل بسیار رنگین است  
فروان خاکستر در دل شکست که سر  
انچنین رنگین نیستم قدر از رنگ از حلقه  
زیرین شستی از زیور که در آن باره هم  
و با تو سر آویخته در گوش می کشد نای  
رنگ بار و صله که در حلقه زیرین حسز  
بکوشش خود و پیشه تو بسیار دل که  
گرفتار حلقه خوشترم صال حسز بودند  
خون ابله که شتند که یاره اصل بکوشش  
رسیده و مانر رسیدیم از زیبائی  
انج بر ماو کامل چهار و همسرت بر  
جوت بر که از معیان بی رنگ و خفا  
را بد رجوف بیان سبب قرار داد که در  
حلقه و در میان عالی مشایخی حسن  
خفا که که پوشیده و آن خط بد رجوف  
و پشت مان زیبائی بود که کوشش شاد  
اش برین که روید کشید خند جسم کامل  
میورم لیکن زیبائی باین بد رجوف خیر  
و از حسرت آن کوشش نام زیوری که در  
کوش می بندند و حسرت کوشش که در  
در کوشش است و حسرت آن آسمان  
مک فلک بی فروان برون اشک مسلسل  
از چشمه نشاندن کشت کمن بر جد کوشش  
مهر فاه میورم لیکن باین کوشش که در  
نبرد و دیگر عادات ظاهری از حسرت  
ش حسن انکشت که در دو بزمین شاد  
که کوشش را تا که صباغ انج بزمی آرد  
که آن کوشش که بی بزمین بزمی آرد  
نداد زلفت آن کشیدی طالع می بزمین  
ندامت از خون کاک رنگ شفق خرق شید  
انچنین جونی من دراد و حال کمال کوشش  
بزمین که میبندد قهرانی فی انکشت  
و قید ای انچنین بزمین که کوشش

از خوشی که در دل  
شوق حصول حال که در حسرت  
نما خال در دل در حسرت حال که  
آثار طوطی آن برکت هر حال  
از خوشی که در دل  
شوق حصول حال که در حسرت  
نما خال در دل در حسرت حال که  
آثار طوطی آن برکت هر حال  
از خوشی که در دل  
شوق حصول حال که در حسرت  
نما خال در دل در حسرت حال که  
آثار طوطی آن برکت هر حال

شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین  
شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین

خون نهفته با مال کرده محبت از پای ناک جان فرساید  
کل کرده که خاشین بین رنگ بیابا بود و از آن حسرت  
پنهان کشید شوق چهره اش هرگز کش کل بار آور  
که کلکونه اش بدینگونه شایسته نمود دست زین بزمی  
نگار بست که صحرای حار حسرت در دل کل شکست از  
رنگ پاره لعل که در حلقه زین کوشش جاکز بدی که  
دل گرفتار حلقه مناسطریا خون کرده از زیبائی بد رجوف  
خفا انج ششم خود حیران ماند و از حسرت کوشش  
که کوشش چرخ یک فلک پ وین از دیده افشاند از  
خیرت انکشتین با و که رنگینش بر وی خوشید بر لعل  
در خون ز کار رنگ شفق غوطه خوردنی فی چو میگویم زین  
خدا داد از بند زیور آزادش زیور را آرایش بی  
اندازه داد و بر زده و بی هزاران هر هفت بنهاد

چنان خنجر از کل کل ظاهر  
شون آه کونیت کسین  
بزمین که در حلقه زین  
شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین  
شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین

چنان خنجر از کل کل ظاهر  
شون آه کونیت کسین  
بزمین که در حلقه زین  
شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین  
شکست از رنگین  
لعل که در حلقه زین  
کد شمس عاقل و بیچاره  
دل که در حلقه زین









ما سر وجود است ای آدمی نه وجودی است  
 قائم یعنی نده هست در راه باطلی است  
 بفرقی نیست از طلب عشق میباید بود  
 تا داعی اجل بخوابد خواهنده لبیک گوید  
 اجابت محض آنکه حاضر حاضر می شود  
 این مجاوره حجاب نیست ای عاشق  
 خواننده اجل در جواب لبیک گفته روا گرد  
 مراد یعنی معشوق یا وصال معشوق می  
 تا بعد از حجاب و یافت ای ای عاشق از عکس  
 یا فقر عید وصال معشوق که آن عید وصال  
 چنان است که دو کام و جان مشت قانند  
 خوشی میرساند ای خوشتر و سرور میگرد  
 صبح عید را مانند شام سید و صاحبان حسن  
 که داغ بر دل میاندازد و میبوسان که از آوا  
 یاس امین صفت خود گردانند میانه ای مدو  
 وصال معشوق صبح عید را مانند شام آوا  
 حشر و اهل باس سیاه میبندد از دوزخ  
 ای آریس شوق شهادت که عاشق میبرد  
 مسلامه میبندد که از ابتداء ازل که گناه  
 چرخ را از آب تنبع سرشته اند که همیشه  
 تیغ خواب کشیده از رز و خشت ای سرور  
 قسمت و مقدر و آن عاشق را از دوزخ  
 خطا قسمت و مقدر بخود بر شمشیر نهاده  
 درم زخم شمشیر خوابد و خود را در نفس  
 کرده درین نفس نرسد از تر خون آواز  
 بسته میگرد و تا ف زین کعبه یعنی اگر نفس  
 آن شمع از سر میره و بجای بندنی شمع خنک  
 ناله خامس و وجود صید کند از سر که آواز  
 در گوش سر آن کعبه میسراید ای عشق جان  
 بخت سیاه دارد که از درن هم نتوانست  
 زیرا که در صورت ناله دران بد سلیمه در شمع  
 معشوق میگردید و در می بخشد و این کار  
 تیره بجای و دهنده افسوس در گوش کعبه ختم  
 بلای غم زخم بر میخیزد و در غم میخیزد  
 که کعبه در ایام جدایی نماند و در و وضو  
 نفس صعب بد شمع با عجب است بی  
 یا ایمن و خدا رب الهی و الله تعالی  
 نمی شود و صحنه میرود و فرشته و فرشته  
 و از غم و حسرت که در حضرت سرور

[illegible][illegible][illegible]





١٠٠٠

۵. نزدیک حرب سنت و این امر تا نیمه است

یعنی عاشق بر معیار دل نشیند و توجهیافتن  
 از احوالی که در دست است و او را بر آستان مستوفی  
 برسانند و بدین کار و ده آشی خربزه  
 عکس نشسته و پشت پادشاه را بر پشت  
 بازون یک باز کردن و در بعضی موارد  
 و منظم شدن علق و راتخیز و در اصطلاح  
 آمدن سبک نیا یعنی عاشق بر سبک  
 و کمال تعلقات و دیو که از سبک دارد و ده  
 پشت بازده ای که در محاکم عشوقی همکار  
 و نیاز از کوه و در آستانه و از هم نشاند  
 دست و پنهان و نام آستانه و مندل علق  
 چایکوهی خوش آمد کردن با اعتبار سبک  
 طبیعت را بابت نیاز طاعت خوش آمد و چایکوه  
 تلقی با بازی بسیار خرد و در آستانه و از باز نشاند  
 کمتر در بسیار دارد عاشق را با سبک است  
 کسی که نمی شناسد ای او را با سبک است  
 کاویت و پشت پیش هم ای عاشق پشت  
 نشین دارند و نشینده نمی دارند و با این  
 یعنی سبک است دارند است آشی در فراق  
 بیارین همه عاقلان بار بر آستانه  
 باغبانان که گردن یک طرف کردن  
 آن عاشق که طرف کرده یعنی همه گذشت  
 در طلب معشوق میگرد و در کوه میدان  
 مستحق استوار در پشت و بر زمین از آن  
 مردم در طاعت عمریت دست بر زمین  
 ننهند و در دکان ناز فرو شیش  
 کانت صفت ناز فروشی و صاف و مجاهد  
 یار سلان کردن پشت و میان ستای  
 در پشت و در برابر باشد و در خوش  
 دلی آنی که کند و بعضی یکانی دخی ناله  
 دنیا خوانند و هر حال طلب برود و واحد  
 پس پشت علقن ترک کردن از آستانه  
 که خوش است کند و دیو و از سبک  
 از پشت کوه نیا و در رخت است  
 و معمول است که از پشت نیا از رخت  
 تا بر پشت نیا و در رخت است  
 و در پشت نیا و در رخت است  
 منتهی سبک و در رخت است

[illegible][illegible]

پشت بدیوار نشسته که در تکه الم پشت از پشت پشته بلبل  
شکسته اندوه و غم نظر بر پشت با دوخته انفعال است چه هم  
نداون طالع بگرد سر گردیدن و بدیوار آوده حالت و نیا  
از قبیل خست بخت بر آن استکان شنیدن پشت با راس است  
زده دکان تمام زب تعلق نامشکار و بازار بسیار خریدار  
تعلق پشت پیش سینه افکار خارا یا لیلین خار ستر کار با غبار  
گیر و زده و طلبی در بد پشت بکوه میدان بت قد و  
وفادار پشت دست بر زمین عجب نهاده عصبه نسیار  
که در دکان باز فروشش متاع پشت در و یکسان  
اخلاص بر یا مهبیاست و در نوحه اش تقی در پشت  
افکنده اش تیر زرد قفا با شیر می خوان قناعت  
ازین ندان کیاب به نمک بخت شور سرشته بخت جگر

[illegible]













مسازد و برکت صفت آن و مراد از آن را بداند  
دوران مایوسگی از برآمدن کارها حفظ جوید  
محدودت بعد استخوان آشنایان بنویس  
بایم سرود نما بند اتی انداشن از تو شکسته  
حد از برزم وصال محبوب کشند با محرومی  
که جو موند و هست بهستان ای رفیق  
هزار گوشمال الهی ای در حد محبوب چندان  
کوشش ملی است از هر چه که بهنگام حاج  
زنده و دایمی که درازند به دیده که بهنگام  
چنگی که شکسته نیست با شکسته که بهنگام  
خروشنده است هزاران شکسته بجای نیم  
خروش و فغان می کند و لطف کوشش و فغان  
بهنگام بر خیزد غار غریب کنی تا نالوی غریب  
بای فانی مسو که در غایت شمع سحره نما  
مشق آنگی که شمع تمام اندود چو کشتی که شمع  
ماند نیست که شکسته و شکستن شکستن  
با عقاب از شمع ای کعبه تا توانی نیست مانده  
بشعشع و کبریا با زبان چو کشتی که شمع  
این سرور دارد و عشق شورانگیز از مردم می  
رقص جانم و عوف قدم خیزد صفت ای بن  
عاشق که عشق در بر سر دارد ای محزون  
و صحرانوار و عشق شورانگیز از تو شکسته  
در شمع خندان دارد با شمع خندان را می  
طی از شمع با بالای با شمع طاهر و مطهر  
که با شمع ماند خفا شمع است و عاشق  
عشق باز است که ترس بر کافه تیغ  
پشتش از بار لاخوی میو در اگر در بعد  
بیان مصائب عشق تصحیح و تصدیق  
آن میکند که چه احوال عاشق  
چنین باشد تیغ شمع شمع که  
بهاره خیمه شمع با تیغ شمع ملک قهره  
بخت ای در حقیقت عشق اینجا ای بخت  
که بر سر بر آید با تیغ تیغ شمع و از بار  
ای بسایری از او که با تیغ و تیغ  
عشق بر سر بر آید او را از او میگرد  
فرز محبت اشقی از محبت ملک شمع  
باغها سینه از او با تیغ و تیغ  
نانش شد با تیغ و تیغ  
می بیند و تیغ شمع

[illegible][illegible][illegible]

طبعی و بدوی  
 کمالی و فاضلی  
 وقت و حال و دراز و باز  
 محبت از دست  
 خدای که در عالم  
 اخلاص و متاع  
 سرگشته از سر  
 آری که از این  
 همه فطری  
 شش و سی  
 کلاه و کلاه  
 کلاه و کلاه

[illegible]

